

## بررسی تطبیقی جلوه های عرفان در اشعار سپهری و ویتمن

### آزاده نیرومند

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دورود

#### چکیده :

سهراب سپهری و والت ویتمن دو شاعر از شرق و غرب این کره خاکی هستند که با الهام از عرفان شرقی هر کدام راه خود را در این مسیر پر پیچ و خم شناخت حقیقت می‌پیمایند و در طول این راه، گاهی به گونه ای شگفت آور به نکات مشترک فراوانی که بسیار قابل تعمق می باشد، می‌رسند. هر دو از طبیعت، مرگ، زندگی، عشق و نیکی به دیگران و وظیفه‌ی خطیر شاعر سخن می‌گویند و در پی کشف راز عالم وجود می‌باشند. در این سیر و سلوک ردپایی از عقاید و دیدگاه های ویتمن بر برخی از اشعار سپهری مشهود است که هرچند شاید در جاهایی بسیار کمرنگ است اما به گونه ای ظریف، هشیارانه و شاید نامحسوس تأثیر ویتمن را بر سپهری نشان می‌دهد. در این بررسی با دو شاعر همراه می‌شویم تا به اشتراکات فکری، نظری، احساسی و حتی روحی آن‌ها پی ببریم.

#### کلید واژه ها:

سپهری، ویتمن، عرفان، خدا، مرگ، طبیعت

#### مقدمه :

شعراى بسيارى در طول تاريخ از مرگ و زندگى، خدا و طبيعت سخن گفته و شعر سروده و ديدگاهى عرفانى به پديده هاى عالم مادى و ماورائى داشته اند. در اين بين هرچند اكثر پيام ها مشابه و تقريباً يكسان بوده، اما شيوهى بيان و نمايش احساسات و افكار همواره متفاوت بوده است. اما آنجا كه شيوهى بيان به طرزى شگفت آور نشان دهندهى احساس و تفكرى واحد و يگانه است، هرچند از آبشخورهاى گوناگون سيراب گشته اما نمودى واحد و مشابه را به تصوير كشيده، انسان بى درنگ پى به يگانگى روح بشر و وحدت روحانى او در سراسر عالم مى برد، هر چند شايد دو شاعر غريب در ديارى بسيار دور زيسته و با فرهنگ بسيار بيگانه خو گرفته باشند. آرى سخن از دو شاعر است كه با وجود اينكه هر كدام در زمانه اى و در ديارى و فرهنگى دور و بيگانه از يكدیگر مى زيسته‌اند اما چنان احساس و بيانى مشابه و زيبا از بسيارى از مفاهيم و معانى بزرگ زندگى به نمايش گذارده اند كه انسان را به يگانگى اصل و منشأ روحانى انسان ها معترف مى دارد. سهراب سپهرى شاعر حقيقت طلب معاصر فارسى گوى و والت ويتمان شاعر آزادى خواه پراوازه‌ى قرن نوزدهمى آمريكايى، دو شاعرى هستند كه هرچند از شرق و غرب اين كره‌ى خاكى مى باشند، اما در افكار و بخصوص ديدگاه عرفانى به پديده هاى عالم طبيعت و مرگ و زندگى بسيار به هم نزديك اند. اشعار اين دو شاعر فارسى گوى و انگليسى زبان از منظر نگاه مشترك و قابل توجه خود به جهان آفرينش و آفريننده آن، موجودات و مكنونات عالم، زندگى و پديده مرگ و همچنين ديدگاهى كه اين دو شاعر در مورد شعر و شاعر دارند و حتى تأثير قابل ملاحظه و جالبى كه عرفان شرقى و بودايى بر هردو اين شاعران داشته، قابل بررسى و تطبيق مى باشد. در قسمتهائى از اشعار سپهرى به خوبى تأثير ويتمان و ديدگاه عرفانى او نمايان است. شايد اين گواهى بر علاقه و توجه اين شاعر معاصر ايران به اشعار غير فارسى و تأثيرپذيرى او از اين گونه اشعار باشد. به اشعار هر يك از اين شاعر شهير ايرانى و آمريكايى مى توان از مناظر گوناگون نگريست، به گونه اى كه از هر منظرى كتابى به نگارش درخواهد آمد. اما آنچه قرار است در اين بررسى اجمالى آورده شود سبك و زبان شعرى ويژه، كلام آهنگين و رهاى از قيد و بند وزن و قافيه نيست بلكه نگاهی گذرا به جلوه هاى عرفانى و ديدگاه هاى منحصر بفرد اين دو شاعر در مورد پديده هاى به ظاهر ساده و روزمره مى باشد كه با ديدى شاعرانه و موشكافانه در معرض ديد انسان غافل امروزي قرار مى گيرد.

به نظر می‌آید نکته‌ی قابل توجه تأثیری است که سپهری از شعر "نغمه‌ی خویشتن" ویتمن بیش از هر شعری در شعر "صدای پای آب" خود به نمایش می‌گذارد و از آن جالب‌تر این است که بدانیم سپهری درسی و شش سالگی این شعر را سروده و ویتمن نیز شعر نغمه‌ی خویشتن را در سی و هفت سالگی به نگارش درآورده است.

جلوه‌های عرفانی در اشعار این دو شاعر بسیار قابل توجه و تأمل می‌باشد و می‌توان این دو شاعر را به گونه‌ای عارف و جوینده حق به شمار آورد. اکبر صادقی در قسمتی از کتاب اندیشه‌ی عارف خود عارف را نسبت به همه مهربان و همه مذاهب و ادیان و نژادها را در نظر او برابر می‌داند. (صادقی، 1354: 55) او عرفان را خداشناسی می‌نامد و از قول عرفا می‌گوید که خدا را باید از راه دل و عواطف شناخت و او را در دل احساس کرد. در نظر عارف بدی وجود ندارد. بدی نسبی است. عارف در عالم بدی نمی‌بیند، بدی را خوب می‌بیند، زیرا بدی بامعتقداتش منافات دارد. (همان: 44-47) و چه زیبا این اعتقادات عرفانی را در اشعار هردو شاعر خواهیم یافت.

#### طبیعت و خدا در اشعار سپهری و ویتمن

سهراب سپهری شاعری عارف پیشه که شیفته‌ی سفر است و با خاطرات کودکی‌اش زندگی می‌کند، شاعر سکون و آرامش و انزوا که در طلب حقیقت است. شاعر عشق که هستی را با تمام واقعیت‌هایش می‌پذیرد و معصومانه نشئه‌ای از زیبایی آن رادر کام ما می‌چکاند. (افشار، 1386: 5-6)

همانند والت ویتمن که از دیدگاه او شعر از یک منبع روحانی سرچشمه گرفته و نگاه او به هستی و پدیده‌های آن نگاهی روحانی و متعالی است، او شاعری متأثر از عرفان شرقی و حتی در پاره‌ای موارد بسیار نزدیک به عرفان ایرانی - اسلامی است و تحت تأثیر ادیانی همچون مسیحیت، زرتشت و حتی اسلام می‌باشد و اشاره او به کتب مقدس ادیان مختلف خود گواهی بر این مدعاست، چنان که در بند 43 از شعر نغمه خویشتن شاهد آن هستیم:

Drinking mead from the skull-cup, to Shastas and Vedas admiring,  
Minding the Koran,

....

Accepting the Gospels, accepting him that was crucified, knowing  
Assuredly that e is divine, (L.o.G.1990:69)

علاوه بر اشاراتی به شاستاس (Shastas) و ودا، قرآن و انجیل ها (Gospels) و یتمن به ازیرس (Osiris)، برهما و بودا نیز تلمیحاتی دارد.

سپهری نیز در شعر "ساده رنگ" خود به خواندن ودا اشاره می کند: زن همسایه در پنجره اش تور می بافت، می خواند./ من "ودا" می خوانم، گاهی نیز طرح می ریزم سنگی، مرغی، ابری. (سپهری، 1368:159)

سپهری ابتدا تحت تأثیر عرفان شرق دور و سپس عرفان ایرانی است، در اشعار بعدی خود به عرفان اسلامی نیز می رسد به گونه ای که طنین این عرفان را می توان در وسعت آذانش شنید و خود به مسلمان بودنش معترف است: من مسلمانم/ قبله ام یک گل سرخ. در واقع شعر سپهری هرچند تحت تأثیر عارفان شرقی چون لائوتسه و بوداست، گاهی نیز "با عرفان غرب پیوند می خورد، سمبولیسم را در خود جای می دهد، با سورئالیسم دم خور می شود و عاقبت الامر به عرفان اسلامی ختم می شود. (<http://cafesampad.ir>) بنابراین او در جهان فکری اش بین قرآن، انجیل و متون شرقی پل می زند.

در این نوع عرفان که ترکیبی از عرفان هند، خاور دور و عرفان ایرانی-اسلامی می باشد طبیعت از جایگاهی ویژه برخوردار است. در خاور دور "طبیعت کامل کننده انسان است ولی در اندیشه ایرانی طبیعت در عین زیبایی، واسطه ای برای رسیدن انسان به تکامل است. ([www.seemorgh.com](http://www.seemorgh.com))

یکی از وجوه عرفان سپهری دیدی انسانی به طبیعت و دیدی طبیعی به انسان است. عشق سپهری را به طبیعت می توان از اشارات او به گلستانه که او آن را بهترین جای جهان می داند فهمید: دشتهایی چه فراخ! کوه هایی چه بلند! در "گلستانه" چه بوی علفی می آمد،/ من در این آبادی، پی چیزی می گشتم/ پی خوابی شاید،/ پی نوری، ریگی، لبخندی،/ پی باغی که در آن، دست ها گل بدهند،/ شاید هم، پی نیلوفر زیبای خرد می گشتم. (صائم کاشانی، 1381:21) اما توجه شاعر به طبیعت تنها محدود به این ها نیست بلکه از گل و آب و خورشید و افاقی گفته مگس و شب بو و نسیم و باغ و علف و پروانه و غوک، همه و همه و حتی بیش از این ها در اشعار این شاعر عاشق طبیعت جریان دارند.

برای سپهری طبیعت پراز خداست و خدا بسیار نزدیک است و تنها کافی است نگاهی بیاندازی تا او را ببینی: و خدایی که در این نزدیکی است: / لای این شب بوها، پای آن کاج بلند./ روی آگاهی آب، روی قانون گیاه. (سپهری، 1368:90) سپهری در اشعارش توجه

خاصی به طبیعت دارد به طوری که در بیشتر اشعار او اشاره به طبیعت را می توان یافت، اما این طبیعت گرایی فقط اشاره و ارایه تصویری زیبا از طبیعت نیست، بلکه او در پی رموز و رازی است. طبیعت برای او وسیله ای است که او را به عرفان و شناخت خدا می رساند. در نظر شاعر طبیعت بخشی از ملکوت یا همان ملکوت است و تماشای طبیعت یعنی پیوستن به ملکوت:

رفتم قدری در آفتاب بگردم  
دور شدم در اشاره های خوشایند  
رفتم تا وعده گاه کودکی و شن  
تا وسط اشتباه های مفرح  
تا همه ی چیزهای محض.  
رفتم نزدیک آب بهای مصور  
پای درخت شکوفه دار گلابی  
با تنه ای از حضور.  
نبض من آمیخت با حقایق مرطوب  
حیرت من با درخت قاطی شد

دیدم در چند متری ملکوت. (ترابی، 1382: 246-233)

او خدا را ساده و بی آرایش در تمام پدیده های طبیعت می یابد و در میان این همه آیات شگفتی او به هیچ برهان عقلی، به هیچ معجز، به هیچ ید بیضا و شق القمری نیاز ندارد تا ایمان بیاورد چرا که حجت او همین "برگ درختان سبز" است، در شعر "سوره ی تماشا" می گوید: زیر بیدی بودیم/ برگی از شاخه ی بالای سرم چیدم، گفتم: چشم را باز کنید، آیتی بهتر از این می خواهید؟/ شنیدم که به هم می گفتند: سحر می داند، سحر! (آشوری و دیگران، 1371: 24) سپهری به گونه ای بسیار زیبا غبار عادت را از دیدگان بیننده کنار می زند تا انسانی را که تاکنون بر سبیل عادت زیسته به تأمل و شگفتی وادارد و او را به فطرت انسانی خود نزدیک گرداند. او در جای جای اشعارش دعوت به سادگی دارد و در عین حال شگفتی های زندگی و طبیعت را نیز با این سادگی به گونه ای زیبا به خواننده متذکر می گردد: ساده باشیم./ ساده باشیم چه در باجه یک بانک چه در زیر درخت. (سپهری، 1368: 116)

والث ویتمن نیز که رابطه ای رمانتیک با طبیعت دارد، آن را مقدس و الهی و نشانه ای از جانب خدا می بیند. او طبیعت را به کتاب های متافیزیک برای شناخت خدا ترجیح می دهد:

A morning-glory at my window satisfies me more than the meta-physics of books. (L.o.G. 1990: 49)

درخشش صبح در پنجره ی اتاقم ، مرا بیش از متافیزیک کتاب ها راضی می دارد.  
از نظر او جهان و گیتی ماده ای مرده نیست بلکه پر از زندگی و معنا است. او معتقد است که گیتی آگاهی داشته پر از روح خداست، بنابراین خدا را می توان در تمام پدیده های طبیعت یافت. در بند 6 از شعر معروف نغمه ی خویشتن (Song of Myself) به کودکی اشاره می کند که مشتش را پر از علف می کند و به شاعر نشان داده و از او می پرسد که اینها چیست؟ و شاعر به فکر فرو می رود که به کودک چه پاسخی بدهد و از مواردی که به آن اشاره می کند یکی هم دستمال خداست که نام خدا را با خود به همه جا می برد:

A child said *What is the grass?* fetching it to me with full hands;  
How could I answer the child? I do not know what it is any more than he.

....

Or I guess it is the handkerchief of the lord,  
A scented gift and remembrance designedly dropt,  
Bearing the owner's name someway in the corners, that we may  
see and remark, and say *Whose ?*  
Or I guess the grass is itself a child, the produced babe of the  
vegetation  
(L.o.G.1990:33)

کودکی پر دست هایش سبزه آورد و گفت: سبزه چیست؟  
من چگونه می توانم به کودک پاسخ دهم؟ من هم بیش از او نمی دانم  
که آن چیست.

....

یا حدس می زنم دستمال خدا باشد  
یادآورنده و هدیه ای معطر که از روی عمد افتاده است،  
نام صاحب خود را به گونه ای به گوشه کنارها می برد، که ما

شاید ببینیم و بگوییم مال کیست؟  
یا حدس می زنم سبزه خودش کودکی است، کودک محصول  
گیاهان.

ویتمن نه تنها در طبیعت که در چهره‌ی زنان و مردان نیز خدا را می بیند و نشانه‌هایی  
از خداوند را در کوچه و خیابان نیز می یابد:

Why should I wish to see God better than this day?  
I see something of God each hour of the twenty-four, and each  
moment then,  
In the faces of men and women I see God, and in my own face in  
the glass,  
I find letters from God dropt in the street, and every one is sign'd  
by God's name,  
And I leave them where they are, for I know that wheresoe'er I go  
Others will punctually come for ever and ever. (L.o.G. 1990: 76)

چرا باید روزی بهتر از امروز بخواهم خدا را ببینم؟  
من چیزی از خدا را در هر ساعت از بیست و چهار ساعت می بینم،  
در چهره‌ی مردان و زنان خدا را می بینم، و در چهره‌ی خودم در  
آئینه،

من نامه‌هایی از خدا را در خیابان‌ها می یابم، و هر کدام با نام خدا  
امضا شده است،

و من آن‌ها را در جایی که هستند رها می کنم، چرا که می دانم به هر جا که بروم  
دیگران نیز به موقع همواره خواهند آمد.

بنابراین اگر مذهب به معنی اختصاص داشتن به آن قدرت نادیدنی است که در تمام  
مظاهر طبیعت نمود دارد، پس ویتمن معتقدترین شخصی است که تا به حال زندگی کرده  
است. او در هر قسمتی از آثارش از خالق و آفریننده‌ی عالم دفاع می کند. نگاه او به دنیا  
نگاهی منحصر به فرد است. در بخش 45 از شعر نغمه‌ی خویشتن توضیح می دهد که هر  
چیزی به وحدت عرفانی با خدا منجر می‌شود. او در همه چیز و همه جا خدا را می‌بیند.  
(Niroomand 2009: 125) ویتمن خدا و طبیعت را ستایش می کند، از نظر او خدا در  
تمام اجزای طبیعت پیدا می شود. از نظر او انسان و خدا و طبیعت یکی هستند، زیرا هر  
چیزی یک معجزه از جانب خداست، و از طریق طبیعت می‌توان به وجود خدا پی برد، پس

می‌گوید: "زمین در ابتدا گستاخ و خاموش و درک ناشدنی است، طبیعت در ابتدا گستاخ و درک ناشدنی است، نومید مشوید، راه خود را دنبال گیرید، در این راه بسی چیزهای آسمانی است که مستور و نهفته است." ([www.parsms.ir](http://www.parsms.ir))

سپهری نیز همانند ویتمن باور دارد که طبیعت بزرگترین هنرمند است زیرا هرچقدر هم شاعر تلاش کند نمی‌تواند با طبیعت به رقابت برخیزد زیرا حرکت یک موج بسی زیباتر از وزن هر شعری است. (مقدادی، نقل در [www.mandegar.info](http://www.mandegar.info))

### خیر و شر از دیدگاه دو شاعر

سپهری به غیر از خوبی و زیبایی که هدیه‌ای الهی است اما به دست انسان تخریب شده، دوست ندارد در اشعارش چیز دیگری انعکاس دهد. زیبایی شناسی او به گونه‌ای است که با پذیرفتن آن، جهان پذیرفتنی شده و بدی‌ها و سیاهی‌ها و زشتی‌ها در آن ناگهان از بین می‌روند. با نگرستن از دیدگاه او می‌بینیم که همه چیز رنگی دیگر به خود می‌گیرد و از بدی و شر نشانه‌ای باقی نمی‌ماند. از دیدگاه او بین موجودات و پدیده‌های عالم برابری وجود دارد و این ما هستیم که میان آن‌ها تفاوت قایل می‌شویم:

من نمی‌دانم

که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست.

و چرا در قفس هیچکس کرکس نیست.

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد؟

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید. (سپهری، 1368: 109)

بنابراین از نظر او این دید بیننده است که میان پدیده‌های طبیعت فرق می‌نهد و گر نه طبیعت و پدیده‌های آن در حد کمال و تعادل هستند و آن‌ها را همان گونه باید پذیرفت.

چه زیبا می‌توان این گونه برابری را در اشعار ویتمن یافت آنجا که در بند 13 از نغمه‌ی خویشتن می‌گوید:

And do not call the tortoise unworthy because she is not something else, (L.o.G. 1990: 38)

و لاک پشت را بی‌ارزش ننمایم، زیرا که او چیز دیگری نیست.

و یا در بند 31 از همین شعر می‌گوید:

I believe a leaf of grass is no less than the journey-work of the stars,



And the pismire is equally perfect, and a grain of sand, and the  
egg of the wren,  
And the tree-toad is a chef-d'oeuvre for the highest,  
And the running blackberry would adorn the parlors of heaven, (L.o.G.  
1990: 53-54)

من باور دارم که برگ‌گی از علف کمتر از سفرستارگان نیست،  
و مورچه هم به یک اندازه کامل است، و دانه شن، و  
تخم چکاوک،

و وزغ درختی شاهکاری است از بزرگترین،  
و شاه توت رونده مهمان خانه‌ی آسمان را زینت می‌دهد،

و یتمن که خود را هم شاعر خوبی‌ها و نیکی‌ها و هم شاعر شرّ و بدی می‌داند، معتقد  
است هر دو اینها وجود دارند و لازم می‌باشند:

I am not the poet of goodness only, I do not decline to be the  
Poet of wickedness also. (L.o.G. 1990: 46)

من تنها شاعر خوبی و نیکی نیستم، من انکار نمی‌کنم که  
شاعر شرّ و بدی هم هستم.

این برابر انگاری که در اشعار سپهری نیز وجود دارد و وجود هیچ پدیده‌ای را رد و انکار  
نمی‌نماید و به الزام وجود تمام عناصر طبیعت معترف است شاید در شعر "صدای پای آب"  
بهتر از اشعار دیگر او نمایان است:

و نخواهیم مگس از سرانگشت طبیعت بپرد.

و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود بیرون.

و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت.

و اگر خنج نبود، لطمه می‌خورد به قانون درخت.

و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت.

و بدانیم اگر نور نبود، منطق زنده‌ی پرواز دگرگون

می‌شد.

و بدانیم که پیش از مرجان، خلایق بود در اندیشه‌ی

دریاها.

(سپهری، 1368: 112)

چرا که هرکدام از این موجودات همانند برگهای درخت که آیتی از خالق هستند، نشانه‌ای از آفریننده‌ی عالم بوده و همگی بارز شدند. در این بینش عرفانی سپهری هستی به دور از نقص و کاستی و یکپارچه و زیباست و همه چیز در خور تعمق و توجه است زیرا در نظام خداوند خللی و نقصی وجود ندارد. بنابراین از نظر او تمام عناصر و پدیده‌های عالم خلقت زیبا و ضرور هستند. پس "در عرفان سپهری شرّ و بدی عدم است، نبود هستی است." این نوع نگرش ما است که شرّ و بدی را بوجود می‌آورد. "بدی ذهنی و نیکی عینی است. اگر از دیدگاه سپهری به جهان بنگریم، همه چیز رنگی دیگر به خود می‌گیرد." بنابراین "در جهان سپهری آنچه هست، اگر نیک در آن بنگری همان است که باید باشد و نیازی به تغییر ندارد." (سیاهپوش، 1383: 102)

ممکن است این تفکر سپهری از اندیشه‌های کریشنامورتی، عارف معاصر هندی، سرچشمه بگیرد که در جایی گفته است: "بدی و خوبی و زشتی و زیبایی فقط در ذهن و ضمیر آدمی است که به پیرامونش نسبت می‌دهد. چشم‌ها اسیر عادتند و آن گونه می‌بینند که عادات و سنن گذشته از آنها انتظار دارند." (اصفهانی عمران، 1386: 61) از جمله تعلیم کریشنامورتی که در خصوص هنر نگاه کردن می‌باشد مشاهده بدون انتقاد یا مقایسه است: "پس سعی کنید نگاه کنید، ببینید، مشاهده کنید. انتقاد یا مقایسه نکنید. نگویید: «این خوب است، آن بد است»؛ یا «این صحیح است، آن غلط»." (کریشنامورتی 1383: 202) و این دیدگاهی است که به خوبی هم در اشعار سپهری و هم در اشعار ویتمن قابل مشاهده و تأمل است.

ویتمن در بند 31 و 32 از شعر نغمه‌ی خویشتن به مفهوم برابری موجودات و حیوانات و وجود ضروری آنها اشاره می‌کند و حتی در اواسط بند 31 یک موش را معجزه‌ای برای کافران می‌داند:

And a mouse is miracle enough to stagger sextillions of infidels. (L.o.G. 1990: 54)

و یک موش، معجزه‌ای کافی برای متعجب و شوکه کردن برای ده به‌توان 21 کافراست. در بند 32 از همین شعر به سادگی و معصومیت حیوانات اشاره می‌کند و از رضایت آنها از زندگی بدون اینکه مجبور باشند به یکدیگر تعظیم و اکرام کنند و یا اینکه حتی یکی از آن‌ها غیر قابل احترام و یا ناراحت در روی کره خاکی زیست کند، صحبت می‌کند. او که

همه را دوست دارد از پیر و جوان و زن و مرد و دانا و نادان و غیره سخن گفته و همه را برابر می داند:

I am of old and young, of foolish as much as wise,  
Regardless of others, ever regardful of others,  
Maternal as well as paternal, a child as well as a man, (L.o.G. 1990: 42)  
من از پیرو جوانم، از نادان به همان اندازه دانا،  
بدون توجه به دیگران، متوجه دیگران،  
مادرانه به اندازه‌ی پدرانه، کودک به اندازه‌ی مرد،

از نظر او همه چیز در جای خود قرار دارد و نباید تلاش کنیم آنها را جابجا کنیم:  
The moth and the fish-eggs in their place,  
The bright suns I see and the dark suns I cannot see are in their  
place.  
The palpable is in its place and the impalpable is in its place.) (L.o.G. 1990: 42)

شب پره و تخم‌های ماهی‌ها در جای خود،  
خورشیدهای روشنی که می بینم و خورشیدهای تیره که نمی توانم ببینم در جای  
خود هستند.  
حسّ کردنی در جای خود است و حسّ نکردنی نیز در جای خود است.

### هستی و حقیقت از نگاه دو شاعر

مسأله‌ی حیات و هستی و یافتن حقیقت، مسأله‌ای عمیق و جدّی است که در آثار  
ادیبان و شاعران بسیاری به گونه‌های گوناگونی نمودار گردیده است. اما آنجا که شاعری  
همچون سپهری که جویای حقیقت و نور و روشنی است پس از گذر از میان ظلمات  
پرتلاطم روزگار خود و سیر و سلوک عرفانی و تلاش برای یافتن حقیقت در نهایت به این  
نتیجه می رسد که:

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ،  
کار ما شاید این است  
که در "افسون" گل سرخ شناور باشیم.

.....

کار ما شاید این است  
که میان گل نیلوفر و قرن  
پی آواز حقیقت بدویم. (سپهری، 1368: 116-117)  
در اینجا شاعری همچون ویتمن نیز با طرح پرسش هایی در خصوص هستی و وجود،  
تلاش می کند به آنها پاسخ بدهد:

What is a man anyhow? what am I? what are you? (L.o.G. 1990: 44)  
بهرحال انسان چیست؟ من چه هستم؟ تو چه هستی؟  
و یا:

And what is reason? and what is love? and what is life? (L.o.G. 1990: 69)  
و منطق چیست؟ و عشق چیست؟ و زندگی چیست؟  
و در بند 26 از شعر نغمه‌ی خویشتن می گوید:

At length let up again to feel the puzzle of puzzles,  
And what we call Being. (L.o.G. 1990: 52)  
سرانجام دوباره مکث کن دوباره تا معمّای معمّاها را احساس کنی،  
و آنچه که ما هستی می نامیم.

اما در نهایت به این نتیجه می رسد که واقعیت را بپذیرد و درباره‌ی آن سؤال نکند:  
I accept Reality and dare not question it, (L.o.G. 1990: 47)  
من حقیقت را می پذیرم و جرأت نمی کنم آن را مورد سؤال و تفحص قرار دهم،  
در عین حال که در جاهایی از خدا حرف می زند و او را در چهره‌ی زنان و مردان و  
حتی در برگ های علف می بیند، اما به انسان ها سفارش می کند درباره‌ی خداوند  
کنجکاوی نکنند:

And I say to mankind, Be not curious about God,  
For I who am curious about each am not curious about God,  
(No array of terms can say how much I am at peace about God  
and about death.)  
I hear and behold God in every object, yet understand God not  
in the least,  
Nor do I understand who there can be more wonderful than  
myself. (L.o.G. 1990: 76)

و من به بشر می گویم، درباره خداوند کنجکاو نباشید،  
چراکه من که درباره‌ی هر چیزی کنجکاوم درباره‌ی خداوند نیستم،

هیچ آرایشی از کلمات نمی تواند بگوید من چقدر در باره ی خدا در آرامش هستم  
و درباره مرگ.  
من خدا را در هر شیئی مشاهده می کنم، اما خدا را ابداً  
نمی فهمم،  
همچنین نمی فهمم چه کسی می تواند شگفت انگیزتر از  
خودم باشد.  
بنابراین از نظر ویتمن دیدن و حسّ کردن خداوند در تمام پدیده ها و اشیا کافی است،  
حتی اگر نتوانیم او را آنگونه که باید بشناسیم.

#### نگاه سپهری و ویتمن به شاعر و شعر

از نظر سپهری، شاعر انسان فرزانه و خردمندی است که باید زشتی ها و پلشتی های  
واقعیت این دنیا را زیبا نشان دهد. او رسالت شاعر را همانند رسالت پیامبران می داند.  
نمادهایی همانند درخت زیت، خاک فلسطین، طورو تکلیم همگی رمزهایی اسلامی هستند  
که نشانی از تجربه ای همچون تجربه ی پیامبران دارند:

و ای تمام درختان زیت خاک فلسطین  
وفور سایه ی خود را به من خطاب کنید،  
به این مسافر تنها، که از سیاحت اطراف "طور" می آید  
و از حرارت "تکلیم" در تب و تاب است. (سپهری، 1368: 139)

اما در شعر "پیامی در راه" حیات دوباره شاعر با رسالتی که بر دوش خود می بیند به  
روشنی بیان شده است. رسالت او بخشیدن نور آگاهی و حقیقت به جامعه ی انسانی است:

روزی  
خواهم آمد، و پیامی خواهم آورد.  
در رگ ها، نور خواهم ریخت.  
و صدا خواهم در داد: ای سبدهاتان پر خواب! سبب  
آوردم، سبب سرخ خورشید. (سپهری، 1368: 154-155)  
او شاعران عارف پیشه را وارث آب و خرد و روشنی معرفی می کند.

(www.rasekhoon.net)

از نظر والت ویتمن نیز شاعر ایده آل اوّل شاعر انسان، بعد طبیعت و سپس شاعر خداست. زیرا از نظر او سه گانگی الهی، سه گانگی خدا، طبیعت و انسان است. او معتقد است که شاعر "فرزند حقیقی خداست"، و او کسی است که باید انسان و طبیعت را به هم پیوند زند. (Niroomand2009:150) این دیدگاه او در بخش پنجم از شعر "گذر از هند" (Passage to India) بیان می شود:

Trinitas divine shall be gloriously accomplish'd and compacted by  
the true son of God, the poet,

....

Nature and Man shall be disjoin'd and diffused no more,  
The true son of God shall absolutely fuse them. (L.o.G. 1990: 319)

سه گانگی الهی باید با جلال و شکوه به وسیله فرزند حقیقی خدا، شاعر  
جمع و جور شده و به انجام برسد،

....

طبیعت و انسان نباید بیش از این از هم جدا و پراکنده باشند،  
فرزند حقیقی خدا باید آن ها را کاملاً به هم بپیوندد.

بنابراین شاعر ایده آل ویتمن آیینی ای به خویشتن خود و به سوی طبیعت نگاه می دارد و حتی معنی و مفهوم جهان و رابطه انسان با آن را روشن و آشکار می کند. او خواننده ی خویشتن است. از نظر ویتمن نقش شاعر همانند نقش پیامبر و غیبگو است. همانند نابغه ای پیامبر گونه که می تواند زمان و دوره ی خودش و حتی ماورای این زمان و دوره را نگاه کند و ببیند. شاعر بزرگ جهان و هرچه در آن است را دوست دارد و از مردم عادی می سراید. او قراردادهای سنتی شعر را کنار می نهد و همانند طبیعت بدون وزن، قافیه و آرایه های دیگر شعر می گوید.

به عقیده ی هردو شاعر، شعر باید طبیعی باشد مثل باد و باران یا موج دریا، و نه در بند وزن و قافیه. از نظر سپهری: واژه ها را باید شست. / واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد. " (سپهری، 1368: 110)

ویتمن در مقدمه ای که بر چاپ سال 1855 برگهای علف خود می نویسد می گوید شعر یک شاعر بزرگ باید با دانش قابل تحقیق مرتبط باشد و خود باید آغازی باشد نه پایانی. (Niroomand 2009:152)

### توجه به دیگران و همدردی از نگاه دو شاعر

در خصوص دعوت به محبت و همدردی با دیگران و رعایت حق دیگران هر دو شاعر به خواننده اندرزهایی مستقیم و غیر مستقیم می دهند و هرگز دیگر انسان ها و حتی سایر موجودات و گیاهان و غیره را نادیده نمی گیرند. بهترین نمونه ای اشعار سپهری در این خصوص شعر "آب" از دفتر "حجم سبز" اوست. در این شعر معروف سپهری بسیار زیبا و روان به خواننده توجه و دقت در مورد پاکیزه نگهداشتن آب و به طور غیر مستقیم طبیعت و رعایت حقوق انسان ها و موجودات دیگر را گوشزد می نماید:

آب را گل نکنیم:

در فرودست انگار، کفتری می خورد آب.

یا که در بیشه ی دور، سیره ای پر می شوید.

یا در آبادی، کوزه ای پر می گردد.

آب را گل نکنیم:

شاید این آب روان، می رود پای سپیداری، تا فرو شوید  
اندوه دلی.

دست درویشی شاید، نان خشکیده فرو برده در آب. (سپهری، 1368: 161-162)

و در شعر "پیامی در راه" سپهری شاعری است که روزی خواهد آمد و پیام نیکی و محبت و عشق را برای جهانیان به ارمغان خواهد آورد:

روزی

خواهم آمد، و پیامی خواهم آورد.

در رگ ها، نور خواهم ریخت.

و صدا خواهم در داد: ای سبدهاتان پر خواب! سیب

آورد، سیب سرخ خورشید.

خواهم آمد، گل یاسی به گدا خواهم داد.

زن زیبای جذامی را، گوشواری دیگر خواهم بخشید.

.....  
من گره خواهم زد، چشمان را با خورشید، دل ها را با  
عشق، سایه ها را با آب، شاخه ها را با باد.

.....  
آشتی خواهم داد.  
آشنا خواهم کرد.

.....  
دوست خواهم داشت. (همان: 154-157)

حتّی در شعر بلند و معروف خود "صدای پای آب" با لحنی زیبا و دوستانه و صمیمانه  
بشر را به فراگیری از طبیعت راهنمایی می کند: من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن. / من  
ندیدم بیدی سایه‌اش را بفروشد به زمین. / رایگان می بخشد، نارون شاخه خود را به کلاغ.  
(همان: 106)

این توجّه و همدلی به گونه ای دیگر اما همچنان با نگاهی پر از عشق و دوستی در اشعار  
ویتمن متجلی گشته است. در بند ششم از شعر "رهسپار از پامانوک" (Starting from  
Paumanok). شاعر به گفتن شعرهایی اشاره می کند که از جسم و از فنا و از روح و  
جاودانگی حکایت دارند و از خواندن نغمه‌ی دوستی می گوید:

I will make the poems of materials, for I think they are to be the  
Most spiritual poems,  
And I will make the poems of my body and of mortality,  
For I think I shall then supply myself with the poems of my soul  
and of immortality.

.....  
I will acknowledge contemporary lands,  
I will trail the whole geography of the globe and salute courte-  
ously every city large and small,

.....  
I will sing the song of companionship,  
I will show what alone must finally compact these,  
I believe these are to found their own ideal of manly love, indi-cating it  
in me,

.....  
I will write the evangel-poem of comrades and of love,  
For who but I should understand love with all its sorrow and joy?



And who but I should be the poet of comrades? (L.o.G. 1990: 21)

من اشعاری از مادّیات می سرایم، زیرا که فکر می‌کنم آن‌ها معنوی‌ترین اشعار خواهند بود،

و من اشعاری از بدنم و از فناپذیری خواهم گفت،  
زیرا که فکر می‌کنم آن وقت برای خودم اشعاری از روح و جاودانگی گفته‌ام.

.....

من سرزمین‌های هم‌عصر را تصدیق می‌کنم،  
من تمام جغرافی کره زمین را پشت سر هم ردیف کرده و محترمانه  
به هر شهری بزرگ و کوچک سلام می‌کنم،

.....

من نغمه‌ی همراهی سر می‌دهم،  
من نشان خواهم داد چه چیزی به تنهایی سرانجام این‌ها را جمع می‌کند،  
من معتقدم این‌ها می‌خواهند ایده‌آل عشق جوانمردانه خود را برپا کنند، آن  
را در من نمایان می‌سازند،

.....

من شعر-مژده همراهان و عشق را خواهم نوشت،  
زیرا چه کسی غیر از من باید عشق را با تمام غم و شادی اش بشناسد؟  
و چه کسی غیر از من باید شاعر همراهان و رفقا باشد؟

در بند 24 از شعر نغمه‌ی خویشتن ویتمن تا آنجا پیش می‌رود که خود را یک جهان  
می‌نامد و آشکارا می‌گوید هر کس دیگری را پست و خفیف بشمارد مرا پست و خفیف  
شمرده:

Walt Whitman, a kosmos, of Manhattan the son,

.....

Whoever degrades another degrades me, (L.o.G. 1990: 48)

والث ویتمن، یک جهان، پسری از مانهاتان،

.....

هرکسی دیگری را پست و بی‌احترام کند مرا پست و بی‌احترام کرده،

و در بند 48 از همین شعر درباره‌ی اهمیت همدردی و دلسوزی با دیگران می‌گوید:  
 And whoever walks a furlong without sympathy walks to his own  
 funeral drest in shroud, (L.o.G. 1990: 76)  
 و هرکس که چند متری را بدون همدردی گام بردارد به مراسم تدفین خود  
 ملبّس به کفن گام برداشته.

### دیدگاه دو شاعر به پدیده‌ی مرگ

یکی از پر رمز و رازترین پدیده‌های عالم هستی، پدیده‌ی مرگ است که بسیاری از شاعران و نویسندگان به گونه‌های متفاوت به این موضوع پرداخته‌اند، اما شاید کمتر شاعرانی بتوان در دو سرزمین دور در خاور و باختر یافت که چنین ایده‌های جالب و مشترکی درباره‌ی مرگ داشته باشند. این دو شاعر که وجود تمام پدیده‌ها و موجودات عالم حیات را لازم و ضرور در نظام کلی عالم می‌دانند به پدیده‌ی مرگ نیز دیدی این چنینی داشته و آن را نه تنها بد و منفی نمی‌دانند بلکه شیرین و ضرور می‌یابند.

سپهری با اشاره به این حقیقت که اگر مرگ نبود زندگی پوچ و بی‌معنی می‌شد وجود مرگ را نه تنها تأیید می‌نماید بلکه ضرور می‌داند: "و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت." (سپهری، 1368: 112) او که همانند ویتمن عاشق زندگی است و آن را "رسم خوشایندی" می‌داند، مرگ را پایان زندگی نمی‌داند، بلکه زندگی از نظر او تا ابد در جریان خواهد بود: "زندگی ترشدن پی در پی،/ زندگی آب تنی کردن در حوضچه‌ی اکنون است." (همان: 110) زیرا که "زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ./ پرشی دارد اندازه‌ی عشق." (همان: 108)

سپهری مرگ را موضوعی مبهم و ترسناک نمی‌پندارد بلکه از نظر او مرگ بسیار زیبا و دلنشین است:

آری، ما غنچه‌ی یک خوابیم.

غنچه‌ی خواب؟ آیا می‌شکفیم؟

یک روزی، بی‌جنبش برگ.

اینجا؟ -نی، در دره‌ی مرگ،

تاریکی، تنهایی؟

نی، خلوت زیبایی. (شریف رازی، نقل در [www.quranct.com](http://www.quranct.com))

او مرگ را پایانی بر حیرت انسانی می داند: "مرگ آمد/ حیرت ما را برد. (سپهری  
1368: 74)

او باز هم از صیغه‌ی جمع استفاده کرده و به خودش و دیگران تأکید می کند که نباید  
از مرگ ترسید زیرا مرگ پایان نیست:

و نترسیم از مرگ

مرگ پایان کبوتر نیست.

مرگ وارونه‌ی یک زنجره نیست.

مرگ در ذهن افاقی جاری است.

مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد.

مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می گوید.

مرگ با خوشه‌ی انگور می آید به دهان.

مرگ در حنجره‌ی سرخ-گلو می خواند.

مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است.

مرگ گاهی ریحان می چیند.

مرگ گاهی ودکا می نوشد.

گاه در سایه نشست است به ما می نگرد.

و همه می دانیم

ریه های لذت، پر اکسیژن مرگ است (همان: 115-114).

سپهری با دیدی کاملاً عارفانه به مقوله‌ی مرگ می‌نگرد و مرگ را همچون زندگی  
دوست می‌دارد. او به حیات جاوید اعتقاد دارد و مرگ را پایان زندگی نمی‌داند. بنابر این  
مرگ از نظر شاعر برخلاف عادت و دیدگاه نفرت آمیز و هراسناک عموم، زیبا و معرفت زا  
بوده و دریچه‌ای به سوی روشنایی هاست. مرگ که تکامل بخش هستی است اگر نبود  
نقصی در چرخه‌ی آفرینش ایجاد می‌کرد. نگاه صمیمانه‌ی سپهری به مرگ تا آنجا پیش  
می‌رود که معتقد است مرگ حتی "در تارو پود موجودات غیر انسانی نیز حضوری مستمر و  
مداوم دارد". (اصفهانی عمران، 1386: 97-94)

از نظر سپهری مرگ و زندگی به یک اندازه ارزشمند هستند و به همین دلیل است که می‌گویند آن ریه‌های لذتی را که از نظر او پر اکسیژن مرگ است، از ابدیت پر و خالی کنیم. بنابراین مرگ در "حنجره‌ی سرخ-گلو" نغمه‌ی بودن سر می‌دهد. (همان: 95)

والث ویتمن نیز که از رابطه‌ی انسان با لحظه‌ی جاودانگی می‌گوید مرگ را نه پایان زندگی و مترادف با نابودی و نیستی که آغازی دوباره می‌داند و معتقد است چه بسا که آن نشانه‌ی زندگی بزرگ و فضیلت بزرگتری باشد. او مرگ را همپایه‌ی زندگی و مردن را برابر با متولد شدن می‌داند و آن را خوش‌شانسی می‌نامد:

Has any one supposed it lucky to be born?  
I hasten to inform him or her it is just as lucky to die, and I  
know it.

I pass death with the dying and birth with the new - wash'd babe ,  
and am not contain'd between my hat and boots, (L.o.G .1990 :34)

آیا کسی تصوّر کرده است که متولد شدن خوش‌شانسی است ؟  
من عجله دارم که به او اطلاع دهم مردن هم به اندازه‌ی متولد شدن خوش‌شانسی  
است، و من

این را می‌دانم.

من با فرد در حال مرگ از مرگ عبور می‌کنم و با نوزاد تولّد یافته از تولّد می‌گذرم،  
و من تنها بین کلاه و چکمه‌هایم محدود نمی‌شوم، (یعنی از جسم مادی فراتر هستم)  
او ادعا می‌کند که مرگ را می‌شناسد و از دانش مقدّس مرگ خبر دارد:

And I knew death, its thought, and the sacred knowledge of  
death. (L.o.G .1990 :259)

و من مرگ را می‌شناختم، تفکّر آن را، و دانش مقدّس  
مرگ را.

و در ادامه مرگ را دوست داشتنی و آرامش‌دهنده نامیده و آن را فرا می‌خواند:  
Come lovely and soothing death, (L.o.G .1990 :260)

ای مرگ تسکین‌دهنده و دوست‌داشتنی بیا،

در شعر "به گهواره ای که همواره می جنبد" (Out of the Cradle Endlessly Rocking) مرگ را شیرین و مطبوع و آن را برترین کلمه می نامد. اودر این شعر دریا را خطاب قرار می دهد و از آن می پرسد:

A word then" (for I will conquer it, )  
The word final, superior to all,  
Subtle, sent up – what is it? – I listen;  
(L.o.1990 G: 201)

پس واژه ای، ( زیرا من بر آن پیروز خواهم شد،)  
آن واژه ی نهایی ، برتر از همه ،  
ظریف و ملایم ، محبوس – آن چیست ؟ من گوش می دهم؛  
و دریا به او پاسخ می دهد:

Whereto answering, the sea,  
Delaying not, hurrying not,  
Whisper 'd me through the night, and very plainly before day-  
break,  
Lisp' d to me the low and delicious word death,  
And again death, death, death, death. (Ibid)

به کجا پاسخ می دهد دریا ،  
تأخیر نه ، عجله نه ،  
از میان شب با من نجوا می کند ، و بسیار آشکار پیش از  
طلوع  
برای من لغت شیرین و ملایم مرگ را نوک زبانی گفت،  
و باز هم مرگ ، مرگ ، مرگ ، مرگ.

در جای دیگر ویتمن مرگ را رهایی بخش و قدرتمند خطاب کرده و آن را دعوت  
می کند:

Approach strong deliveress,  
When it is so, when thou hast taken them I joyously sing the dead ,  
Lost in the loving floating ocean of thee,  
Laved in the flood of thy bliss O death ( L.o.G .1990 :260)

نزدیک شو ای رهایی بخش قوی !  
وقتی این گونه است ، وقتی تو آنها را می بری ، من با شادی آواز مردگان را می خوانم ،  
که در اقیانوس موج تو گم شده اند،  
و درسیل شادی تو ای مرگ ! شستشو یافته اند .

ویتمن که مرگ را همانند زندگی همراه شادی می داند از شادی های مرگ هم همانند  
شادی های زندگی یاد می کند، و مرگ را رهایی از جسم زائد و اضافی می داند. در شعر  
"نغمه‌ی شادی‌ها" (A Song of Joys) می گوید:

For not life's joys alone I sing, repeating – the joy of death !  
The beautiful touch of Death, soothing and benumbing a few  
moments, for reasons,  
Myself discharging my excrementitious body to burn'd, or  
render'd to powder , or buried,  
My real body doubtless left to me for other spheres,  
My voided body nothing more to me, returning to the purifications,  
further offices, eternal uses of the earth” (L.o.G.1990 :147)

من فقط از شادی های زندگی نمی سرایم، من تکرار می‌کنم از - شادی مرگ - هم  
می‌سرایم!

تماس زیبای مرگ، آرامش می بخشد و بی حس می کند  
چند لحظه‌ای، به دلایلی ،  
خودم جسم زائد خود را رها می کنم که سوزانده شود.  
یا خاک شود، یا دفن شود،  
بدن واقعی من بی شک برای من باقی می ماند برای قلمروهای دیگر،  
بدن تهی من برای من هیچ چیز نیست، برای تطهیر باز می گردد،  
به کارهای دیگر گرفته شود، به مصارف جاودانی زمین برسد.

از نظر ویتمن روح جاودانه است و جسم نیز که به زمین و به چرخه‌ی طبیعت باز  
می‌گردد به شکل bequeath myself to های دیگر همانند سبزه یا علف مجدداً به  
چرخه‌ی طبیعت وارد می‌شود:

the dirt to grow from the grass I love,

If you want me again look for me under your booth – soles .

.....

Missing me one place search another,

I stop somewhere waiting for you. (L.o.G .1990 :78-79)

من خودم را به خاک واگذار می کنم تا از علفی که دوست دارم رشد کنم،  
اگر مرا دوباره می خواهید در زیر چکمه هایتان دنبالم بگردید.

.....

اگر مرا در جایی نیافتید جای دیگری را بگردید،  
من در جایی منتظر شما هستم.

بنابراین این مرگ جسمانی نیز مرگی زندگی بخش است که برای چرخه‌ی طبیعت لازم  
و ضرور است:

It grows such sweet things out of such corruptions,

.....

It gives such divine materials to men, and accepts such leavings  
from them at last” (L.o.G .1990 :287)

از چنین چیزهای فاسدی چنان چیزهای شیرینی رشد می کند،

.....

آن به انسانها چنین موادی می دهد، و چنین پسمانده هایی را  
از آنها در نهایت می پذیرد.

همچنین در بخش 49 از شعر نغمه‌ی خویشتن می گوید:

And as to you Corpse I think you are good manure, but that does  
not offend me,

I smell the white roses sweet-scented and growing,

I reach to the leafy lips, I reach to the polish'd breasts of melons. (L.o.G .  
1990 :77)

و درباره تو ای جسد من فکر می کنم تو کود خوبی هستی، اما این  
مرا ناراحت نمی کند،

من گل های رز خوش بوو در حال رشد را می بویم،

من به لبه های پربرگ می رسم، و به خربزه های صیقل یافته.  
ویتمن سبزه و جوانه را نشانه ای می داند که می خواهد به ما بگوید واقعا مرگی وجود  
ندارد و اگر باشد فقط زندگی را به جلو می برد و هیچ چیز در واقع نابود نمی شود:

The smallest sprout shows there is really no death,  
And if ever there was it led forward life, and does not wait at the  
end to arrest it,  
And ceas'd the moment life appear'd.  
All goes onward and outward, nothing collapses,  
And to die is different from what any one supposed, and luckier. (L.o.G .  
1990 :34)

کوچک ترین جوانه نشان می دهد که در واقع هیچ مرگی وجود ندارد،  
و اگر تاکنون وجود داشته آن زندگی را به پیش برده است، و در پایان منتظر نمی ماند  
تا جلوی آن را بگیرد،  
و لحظه ای که زندگی ظاهر شد آن باز ایستاد.  
و به درون و به بیرون می رود، و هیچ چیز فرو نمی ریزد،  
و مردن متفاوت است از آنچه هر کسی تصوّر کرده، و خوش یمن تر.

ویتمن که مرگ را زیبا، شیرین و ضرور می داند، در بند 49 از شعر نغمه‌ی خویشتن آن  
را خطاب قرار داده و می گوید بیهوده است که بخواهی به من هشدار دهی و مرا بترسانی:  
And as to you Death, and you bitter hug of immortality, it is idle to  
try to alarm me.” (L.o.G.1990 :77)

ودرباره‌ی تو ای مرگ، و تو ای آغوش تلخ جاودانگی، بیهوده است که  
تلاش کنی به من اخطار دهی.

ویتمن که مرگ را نوعی وحدت می داند، گویی وجود آن را درون خودش احساس  
می کند، چرا که در بند 50 از شعر نغمه‌ی خویشتن به آن اشاره کرده می گوید:

There is that in me— I do not know what it is— but I know it is  
in me.  
Wrench'd and sweaty— calm and cool then my body becomes,  
I sleep— I sleep long.  
I do not know it— it is without name— it is a word unsaid,  
It is not in any dictionary, utterance, symbol.



Something it swings on more than the earth I swing on,  
To it the creation is the friend whose embracing awakes me.  
Perhaps I might tell more. Outlines! I plead for my brothers  
and sisters.

Do you see O my brothers and sisters?  
It is not chaos or death— it is form, union, plan— it is eternal  
life— it is Happiness. (L.o.G.1990:77-78)

آن در من وجود دارد— نمی دانم چیست— اما می دانم آن  
در من است.

پیچ خورده و عرق کرده— سپس آرام و خنک بدنم می شود،  
من می خوابم— مدت مدیدی می خوابم.  
من آن را نمی شناسم— آن بدون نام است— واژه ای است گفته نشده،  
آن در هیچ لغت نامه ای نیست، سخنی، نشانه ای.  
آن بر چیزی بیش از زمینی که من بر آن می چرخم، چرخ می زند،  
برای آن آفرینش دوستی است که آغوش آن مرا بیدار می کند.  
شاید باید بیشتر بگویم. طرح کلی! من از برادران و خواهرانم  
دفاع می کنم.

ای برادران و خواهران من آیا می بینید؟  
آن نه هرج و مرج نه مرگ است— آن شکل، وحدت، طرح است— آن زندگی  
جاودانه است— آن شادی و خوشبختی است.  
و چه زیبا سپهری در شعر "در گلستانه" چنین مفهومی را بیان می کند:  
در دل من چیزی است، مثل یک بیشه نور، مثل خواب دم

صبح

و چنان بی تابم، که دلم می خواهد  
بدوم تا ته دشت، بروم تا سر کوه.  
دورها آوایی است، که مرا می خواند.

نتیجه :

تأملی بر اشعار سهراب سپهری و والت ویتمن به خوبی مشابهت‌ها و اشتراک‌نظرات و عقاید بسیاری از این دو شاعر جلوه‌گر می‌نماید و این در حالی است که می‌توان ردپای برخی از اشعار و دیدگاه‌های ویتمن را در آثار و عقاید سپهری به خوبی مشاهده نمود. آنجا که مسأله‌ی خدا، زندگی، طبیعت، نقش شاعر، محبت و همدردی با دیگران، مرگ و راز هستی پیش می‌آید هر دو شاعر همچون عارفی حقیقی با دیدی عرفانی و جویای حق و حقیقت به نظاره جهان و کائنات و موجودات در آن می‌پردازند و تلاش می‌کنند به عنوان شاعری وظیفه شناس علاوه بر بیان احساسات و مکنونات قلبی و روحی خویش بشر را به راهی شایسته و در خور مقامش رهنمون سازند.

#### کتاب‌نامه :

- آشوری، داریوش. کریم اقامی و حسین معصومی همدانی. 1371. پیامی در راه (نظری به شعر و نقاشی سهراب سپهری). تهران: کتابخانه طهوری.
- افشار، مهدی. 1386. گزیده‌ی از اشعار سهراب سپهری (همراه با ترجمه انگلیسی). تهران: انتشارات زرین، چاپ سوم.
- اصفهانی عمران، نعمت. 1386. شناسایی راز گل سرخ. جیرفت: دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت.
- ترابی، ضیاءالدین. 1382. سهرابی دیگر (نگاهی تازه به شعرهای سهراب سپهری). تهران: نشر دنیای نو.

سپهری، سهراب. 1368. منتخب اشعار سهراب سپهری. انتخاب احمد رضا احمدی. تهران: کتابخانه‌ی طهوری. چاپ سوم.

سیاهپوش، حمید. 1383. باغ تنهایی (یادنامه‌ی سهراب سپهری). تهران: مؤسسه‌ی انتشارات نگاه. چاپ نهم.

شریف رازی، عبدالمهدی. "تجلی قرآن در اندیشه و کلام سهراب سپهری" نقل از سایت [www.quranct.com](http://www.quranct.com)

صادقی، اکبر. 1354. اندیشه‌ی عارف. تهران: بوعلی.

کرشنا مورتی، جیدو. 1383. تعالیم کرشنا مورتی. ترجمه‌ی محمد جعفر مصفا. تهران: نشر قطره.

مقدادی، بهرام. "سپهری، شاعری که به حقیقت نرسید" مصاحبه‌ی ای از محمود امیری نیا نقل از سایت [www.mandegar.info](http://www.mandegar.info)

جلوه‌ی رمانتیسیم مثبت در آثار سهراب سپهری و ایلیا ابوماضی نقل از سایت [www.rasekhoon.net](http://www.rasekhoon.net)

منابع انگلیسی و اینترنتی

<http://cafesampad.ir>

[www.parsms.ir](http://www.parsms.ir)

Niroomand, Azadeh. 2009. Walt Whitman: An Innovator in Poetry. Tehran: Islamic Azad University.

Whitman, Walt. 1990. Leaves of Grass. Jerome Loving, ed. Oxford: Oxford University Press.

[www.parsms.ir](http://www.parsms.ir)

[www.seemorgh.com](http://www.seemorgh.com)